

مختار نامه عطار نیشابوری
باب چهل و هشتم: در معانی که تعلق به صبح
دارد

فهرست مطالب

- ۳ شماره ۱: ای صبح به یک نفس سبق خون بردی
- ۴ شماره ۲: ای صبح حواشب تو ز ابل حرمی
- ۵ شماره ۳: ای صبح بجز نام تو را صادق نیست
- ۶ شماره ۴: ای صبح قدم به جایکه باید داشت
- ۷ شماره ۵: ای شب مزمن از ستاره چندینی جوش
- ۸ شماره ۶: ای صبح اگر دم به هوس خواهی زد
- ۹ شماره ۷: بیهمدم اگر دمی زنی نقصان است
- ۱۰ شماره ۸: چون هم نفس همه کسی هر جایست
- ۱۱ شماره ۹: ای صبح اگر از پرده علم خواهی زد

- شماره ۱۰: وقت است که ساقی سر می بکشد ۱۲
- شماره ۱۱: آواز خروس صبح در سمع افتاد ۱۳
- شماره ۱۲: ای صبح مرودم پرکنده فرن ۱۴
- شماره ۱۳: ای صبح چرا اسب ستیز انگیزی ۱۵
- شماره ۱۴: ای صبح مرابه صد عذاب اندازی ۱۶
- شماره ۱۵: دوش از بر من یار کزیران میرفت ۱۷
- شماره ۱۶: ای صبح اگر غریمت خنده کنی ۱۸
- شماره ۱۷: ای صبح هنوز ماهتاب است، خند ۱۹
- شماره ۱۸: ای شب تو طریق زلف جانان داری ۲۰
- شماره ۱۹: ای صبح دمی به خنده بکشی لبی ۲۱

- شماره ۲۰: تاکی ز شب دراز کریان کردم ۲۲
- شماره ۲۱: ای صبح! دم، مخند و مند آخر ۲۳
- شماره ۲۲: ای صبح! چو دیدی بر من سیم تنی ۲۴
- شماره ۲۳: امشب زد میدان تو ترسم ای صبح ۲۵
- شماره ۲۴: امشب که دمی هم نفس جانانم ۲۶
- شماره ۲۵: امشب اگر از تویی قرار می نرود ۲۷
- شماره ۲۶: امشب چه شود که لب بیندی ای صبح ۲۸
- شماره ۲۷: ای چرخ ز دیونه تو میکريم ۲۹
- شماره ۲۸: صبا! ندی تو تا که بندی کنی ۳۰
- شماره ۲۹: امشب برماست آن صنم جان افروز ۳۱

- شماره ۳۰: ای صبح! اگر تو یاری خواهی کرد
۳۲
- شماره ۳۱: ای صبح! امشب علاج دیگر نبرم
۳۳
- شماره ۳۲: ای صبح! هزار پرده در پیش انداز
۳۴
- شماره ۳۳: ای صبح! اگر بلندیست هست امشب
۳۵
- شماره ۳۴: ای صبح! اگر طلوع خواهی کردن
۳۶
- شماره ۳۵: ای صبح! امجد امشب و لب بر لب باش
۳۷
- شماره ۳۶: امشب که مرانه تاب و نه تب بود دست
۳۸
- شماره ۳۷: ای صبح! جهان فروز عالم تویی
۳۹
- شماره ۳۸: جانم به مراد دل رسیدت امشب
۴۰
- شماره ۳۹: گر صبح شبی واقعه من دیدی
۴۱

شماره ۴۰: آن شب که بود وصال جان افروزم

۴۲

شماره ۴۱: دوش آن بت مستم به طلب آمده بود

۴۳

شماره ۴۲: دوش آمد و گفت: چند جانت سوزم

۴۴

شماره ۴۳: چندان که به ناله میکشایم لب را

۴۵

شماره ۴۴: کمر زلف بتم نی تو ای شب بسر آ می

۴۶

شماره ۱: ای صبح به یک نفس سبق چون بروی

روشن به شب تیره شیخون بروی	ای صبح به یک نفس سبق چون بروی
کاذب بودی به خنده بیرون بروی	دعوی کردی که صادقم دم دادی

شماره ۲: ای صبح چو امشب تو ز اہل حرّمی

ای صبح چو امشب تو ز اہل حرّمی ہندوی تو ام، مہاش ترکی عجمی
ز نہار مدّم کہ در دل آتش دارم آتش کردم کہ بعد صبح دمی

شماره ۳: ای صبح بجز نام تو را صادق نیست

ای صبح بجز نام تو را صادق نیست زیرا که دلت چون دل من عاشق نیست
چون تو ز خورشید پشت کرم میداری باخنده دم سر و بهم لایق نیست

شماره ۴: ای صبح قدم به جایکه باید داشت

ای صبح قدم به جایکه باید داشت	در بحر فلک دم پیکه باید داشت
کرد تا بد ز صدق تو نورشیت	چون غواصان دست نکه باید داشت

شماره ۵: ای شب مزن از ستاره چندی بجوش

ای شب مزن از ستاره چندی بجوش	خفاش بسیت نور و ظلمت در پوش
وی صبح کر آفتاب داری در دل	چون همقصر تو کاذب افتاد خموش

شماره ۶: ای صبح اگر دم به هوس خواهی زد

ای صبح اگر دم به هوس خواهی زد	از بهدی کدام کس خواهی زد
عمریست که تا، همقسی یافتهای	آن هم بروی تا که نفس خواهی زد

شماره ۷: بیهمدم اگر دمی زنی نقصان است

بیهمدم اگر دمی زنی نقصان است	زیرا که تو را بهدم مطلق جان است
چون صبح نیافت بهدمی در همه عمر	دم گر چه به صدق منی تاوان است

شماره ۸: چون هم نفس همه کسی هر جایست

چون هم نفس همه کسی هر جایست	پس هم نفست خموشی و تنهاییست
در صدق ز صبح نیتی روشنتر	اول که نفس زند دوم رسواییست

شماره ۹: ای صبح اگر از پرده علم خواهی زد

ای صبح اگر از پرده علم خواهی زد بی تیغ مراسر چو قلم خواهی زد
زان سرکه میان من و یار است امشب دم نتوان زد چرا تو دم خواهی زد

شماره ۱۰: وقت است که ساقی سرمی بکشد

وقت است که ساقی سرمی بکشد مطرب ره چنک و دم فی بکشد
تاروی چو خورشید تو نبوده صبح کارم به کلید صبح کی بکشد

شماره ۱۱: آواز خروس صبح در سمع افتاد

آواز خروس صبح در سمع افتاد	آتش ز فروغ باده در سمع افتاد
بر خیز و صبح کن که چون ابر بهار	از خنده صبح گریه بر جمع افتاد

شماره ۱۲: ای صبح مرودم پراکنده مزین

ای صبح مرودم پراکنده مزین کرتیغ کشی بر من افکنده مزین
از هر مژه سیلی دگرم میریزی آبت یزدگریه من، خنده مزین

شماره ۱۳: ای صبح چرا اسب ستیزا نکیزی

ای صبح چرا اسب ستیزا نکیزی	یعنی به دمی آتش تیزا نکیزی
کردم زنی امشب که شب خلوت ماست	بمچون دم صورتی ز تیزا نکیزی

شماره ۱۴: ای صبح مرابه صد عذاب اندازی

ای صبح مرابه صد عذاب اندازی کر جست طلب در آفتاب اندازی
از کریم من همه جهان آب گرفت کر خنده زنی سپر بر آب اندازی

شماره ۱۵: دوش از بر من یار کریران میرفت

دوش از بر من یار کریران میرفت	ناکرده صبح صبح خیران میرفت
صبح از لب او خنده زنان میآید	شب از چشم ستاره ریزان میرفت

شماره ۱۶: ای صبح اگر عزیمت خنده کنی

ای صبح اگر عزیمت خنده کنی عالم چو جمال خویش فرخنده کنی
دایم چو تویی بدم عیسی دردم تابو که دل مرده من زنده کنی

شماره ۱۷: ای صبح هموزماستاب است، مخند

ای صبح هموزماستاب است، مخند در شیشه یاقین شراب است، مخند
دتیغ نهاده ای قلم میخندی چون جای توییغ آفتاب است، مخند

شماره ۱۸: ای شب تو طریق زلف جانان داری

ای شب تو طریق زلف جانان داری	یعنی توان گفت که پایان داری
ای صبح مرا جان به لب آمد امشب	آخر نفسی بزن اگر جان داری

شماره ۱۹: ای صبح دمی به خنده بکشای لبی

ای صبح دمی به خنده بکشای لبی تابا ز هم من از چنین تیره شبی
چون از خورشید دل آتش داری کرد گیر ددم تو نبود عجبی

شماره ۲۰: تانکی ز شب در از کریان کردم

د تانکی چو زلف جانان کردم	تانکی ز شب در از کریان کردم
من چون زنگی سپیدندان کردم	کر زنگی شب، چو صبح، خندان کردم

شماره ۲۱: ای صبح! مدم، مخند و پسند آخر

ای صبح! مدم، مخند و پسند آخر یک روز لب از خنده فرو بند آخر
من میگیریم که اشبی روز شو تو بردم بامداد تا چند آخر

شماره ۲۲: ای صبح! چو دیدی بر من سیم تنی

ای صبح! چو دیدی بر من سیم تنی
بر عشرت ما خنده زدی بی دهنی
کر من بخرد می دمت از کاذب
بفروختی همه جهان بر چو منی

شماره ۲۳: امشب زدمیدن تو ترسم ای صبح

امشب زدمیدن تو ترسم ای صبح	وز تیغ کشیدن تو ترسم ای صبح
چون در پس پرده یار بابا نشست	از پرده دیدن تو ترسم ای صبح

شماره ۲۴: امشب که دمی هم نفس جانا نم

امشب که دمی هم نفس جانا نم سرمایه عمر این نفس میدانم
ای صبح، چو از دم آتش افزون گردد کرد دمی، آتش بزنی در جانم

شماره ۲۵: امشب اگر از توبی قرار می نرود

امشب اگر از توبی قرار می نرود از روز دگر سفیدکاری نرود
من زلف دراز توبه شب پیوندم کنز روی تو صبح راه یاری نرود

شماره ۲۶: امشب چه شود که لب بپندی ای صبح

امشب چه شود که لب بپندی ای صبح	درد من و یارم پندی ای صبح
چون بر سر شمع بی میگرد	شاید که تو نیز بر نخندی ای صبح

شماره ۲۷: ای چرخ زدیوزۀ تو میکرم

ای چرخ زدیوزۀ تو میکرم	وز خرقہ پیروزہ تو میکرم
وی صبح چو برہمہ جہان میخندی	از خندہ ہر روزہ تو میکرم

شماره ۲۸: صبا! ندمی تو تا که بندی نکنی

صبا! ندمی تو تا که بندی نکنی یک روز دوا می دردمندی نکنی
چون شمع مرا گریه هر شب بس نیست گر هر روزیم ریشخندی نکنی

شماره ۲۹: امشب برماست آن صنم جان افروز

امشب برماست آن صنم جان افروز ای صبح! مشوروز و مرا جان بموز
گرچه همه شب به لطف زاری کردم هم بردم بادی ای صبح امروز

شماره ۳۰: ای صبح! اگر تو یاری خواهی کرد

ای صبح! اگر تو یاری خواهی کرد آنست که پرده داری خواهی کرد
من خود زیه کرمی شب می‌ترسم تو نیز سفیدکاری خواهی کرد

شماره ۳۱: ای صبح! امشب علاج دیگر نبرم

ای صبح! امشب علاج دیگر نبرم	کرد دست به زلف آن سمن بر نبرم
باهر سرموی او سری دارم من	چندین سراکرتیغ کشی سر نبرم

شماره ۳۲: ای صبح! هزار پرده در پیش انداز

ای صبح! هزار پرده در پیش انداز	وان جمله بدین عاشق دل ریش انداز
امشب شب خلوت است مارا بمزول	هر تیغ که بر کشی سر خویش انداز

شماره ۳۳: ای صبح! اگر بلندیست هست امشب

ای صبح! اگر بلندیست هست امشب	از بهر خدا که صبر کن پست امشب
تا دور ز رویت من سر مست امشب	در کردن مقصود کنم دست امشب

شماره ۳۴: ای صبح! اگر طلوع خواهی کردن

ای صبح! اگر طلوع خواهی کردن	در کشتن من شروع خواهی کردن
حقاکه اگر رنجه شوی ز آه دلم	از نیمه ره رجوع خواهی کردن

شماره ۳۵: ای صبح! مخند امشب و لب بر لب باش

ای صبح! مخند امشب و لب بر لب باش با عاشق دلسوخته هم مذهب باش
چون یار بر من است تا روز امشب یک روز دم کو همه عالم شب باش

شماره ۳۶: امشب که مرا نه تاب و نه تب بود دست

امشب که مرا نه تاب و نه تب بود دست	بیار به هم جام لبالب بود دست
ای صبح! در آن کوش که امشب ند می	زیرا که مرا روز خود امشب بود دست

شماره ۳۷: ای صبح! جهان فروز عالم تونی

ای صبح! جهان فروز عالم تونی	در خنده زدن شکر نشان هم تونی
چون نیست تو ایک صفت هدم من	دم در کش و دم مده که هدم تونی

شماره ۳۸: جانم به مراد دل رسیدست امشب

جانم به مراد دل رسیدست امشب	برسیم بری سری کشیدست امشب
ای صبح! مکن مرا گریان و منهد	کارام دل من آرمیدست امشب

شماره ۳۹: کر صبح شبی واقعه من دیدی

کر صبح شبی واقعه من دیدی در پرده شدی پرده من ندیدیدی
وردم نزدی یک سختم نشنیدی تا حشر دمش فرو شدی ندیدیدی

شماره ۴۰: آن شب که بود وصال جان افروزم

آن شب که بود وصال جان افروزم من جمله شب حیلگیری آموزم
از هر مژه سوزنی کنم تا شب را بر صبحدم روز قیامت دوزم

شماره ۴۱: دوش آن بت مستم به طلب آمده بود

دوش آن بت مستم به طلب آمده بود	شب خوش میکرد آن که به شب آمده بود
چه سود که چون صبح وصالش بدمید	جانم به وداع تن به لب آمده بود

شماره ۴۲: دوش آمد و گفت: چند جانت سوزم

دوش آمد و گفت: چند جانت سوزم وقت است که امشیت جان افروزم
در داکه هنوز در دهن داشت سخن خود صبح بر آمد و فرو شد روزم

شماره ۴۳: چندان که به ناله میکشایم لب را

وزیر خوابی میمزم گوگب را	چندان که به ناله میکشایم لب را
کاشب گویی روز فروشد شب را	خود روز پدید نیست یارب چه شب است

شماره ۴۴: کر زلف بتم نی تو ای شب بسر آ می

کر زلف بتم نی تو ای شب بسر آ می	تا کی زردازی تو کوتا هتر آ می
وی صبح اگر از دل که بیندی	یعنی که ز سنگ آخر از پرده بر آ می